

تحلیل تطبیقی رویکردهای سوبژکتیو و ابژکتیو به مسئله ارزش در اقتصاد

سیدعقیل حسینی*

چکیده

این مقاله به دنبال ردیابی مبادی فلسفی نگرش به مسئله ارزش در تاریخ اندیشه اقتصادی است. تطورات تاریخی اندیشه اقتصادی حاکی از این است که در سنت ارسطویی و اسکولاستیکی به دلیل عدم انفکاک سوژه/ابژه وجوه عینی و ذهنی ارزش درهم تنیده و وجوه طبیعی ارزش با وجوه اجتماعی ارزش گره خورده بود، اما پس از رنسانس و با شکل گیری تفکیک سوژه/ابژه در عالم تفکر فلسفی و شکل گیری نظام اقتصادی سرمایه داری مبادله ای مبتنی بر نفع طلبی شخصی ابتدا در دوره کلاسیک بر ابعاد ابژکتیو و عینی ارزش تأکید شد. نظریه ارزش مبتنی بر کار در بین اقتصاددانان کلاسیک و مارکس در این بستر ظهور کرد، اما در مرحله بعد متعاقب انقلاب مارژینالیسم بر ابعاد سوبژکتیو ارزش تأکید شد. در این دوره به دلیل سیطره رویکرد کمی ریاضی و نگرش ارزش ختثایی پوزیتیویستی مسئله ارزش منحل و به جای آن به نظریه قیمت توجه شد. در نهایت، جریانات هترودوکس در اقتصاد سعی کردند با تمرکز بر دیالکتیک ابژکتیو/سوبژکتیو (رنالیسم انتقادی) و ابعاد اخلاقی و ارزشی اقتصاد (رویکرد قابلیت آمارتیا سن) مجدداً مسئله ارزش را احیا کنند.

کلیدواژه‌ها: ارسطو، اقتصاد کلاسیک، رویکرد سوبژکتیو، رویکرد ابژکتیو، مارکس، مارژینالیسم، نظریه ارزش.

طبقه بندی JEL: B51, B13, D46

۱. مقدمه

سؤالات مربوط به ارزش قدمتی به‌درازای تاریخ اندیشه اقتصادی دارند، سؤالاتی از قبیل آیا ارزش ویژگی ذاتی است؟ آیا ارزش‌های ذاتی را می‌توان برحسب پول تعریف کرد و آیا این مقدار پولی می‌تواند قیمت را تعریف کند؟ از سوی دیگر، آیا می‌توان قیمت‌ها را برحسب ارزش بیان کرد یا این‌که قیمت در نهایت امری مجزای از ارزش است؟ آیا حتی در چنین وضعیتی می‌توان تبیینی از قیمت برحسب ارزش ارائه کرد؟ یا این‌که بنابه گفته پارتو ارزش «فقط حرف است و هیچ مضمون و محتوای قابل‌استفاده‌ای ندارد» (Walsh and Lynch 2003)؟

«مسئله ارزش» بحث بسیار وسیع و پردامنه‌ای است که علاوه بر وجوه اقتصادی، که این مقاله روی آن متمرکز شده است، دارای وجوه فلسفی (و به‌طور خاص متمرکز بر فلسفه اخلاق) نیز است که بر ارزش‌های اخلاقی غایی، که تعیین‌کننده امور خیر و مطلوب در عالم‌اند، متمرکز است (Flew 1979: 365). به‌تعبیر فرانک نایت (Knight 1922: 454) «اقتصاد و اخلاق ماهیتاً دارای ارتباط وثیقی با یک‌دیگر هستند، زیرا هر دو حوزه با مسئله ارزش سروکار دارند». رویکرد فلسفی به ارزش‌ها مبنای نظریه ارزش اقتصادی اندیشمندان است. با رجوع به تاریخ اندیشه اقتصادی ملاحظه می‌شود که یکی از دوگان‌های اساسی مورد بحث در نظریه ارزش اقتصادی دوگان ارزش مصرفی/ مبادله‌ای بوده است که مبتنی بر دوگان مبنایی تر و فلسفی سوژکتیو/ اِبژکتیو (subjective/ objective) (عینی/ ذهنی یا آفاقی/ انفسی) بوده است. بر همین اساس، در این مقاله برای فهم دقیق‌تر چالش‌های دامنه‌دار مسئله ارزش در حوزه اقتصاد به این مبنا رجوع کردیم و براساس آن سعی شد که پرتوی بر منازعات مسئله ارزش در اقتصاد افکنده شود.

۲. نظریه ارزش ارسطویی: عدم تمایز ابعاد اِبژکتیو و سوژکتیو ارزش

مسئله اساسی ارزش به‌طور عام و ارزش اقتصادی را به‌طور خاص ابتدا ارسطو (۱۳۷۱)، فیلسوف بزرگ یونانی، مطرح کرد. در بطن نظریه وی درکی از «خیر» مستور بود که ذاتی هر شیء است و قیمت هر شیء باتوجه به میزان داربودن این ویژگی ذاتی مطلوب تعیین می‌شود. نظریه ارزش ارسطو ذیل بحث وی از فضیلت عدالت در کتاب «اخلاق نیکوماخوسی» است. ارسطو با تفکیک میان انواع عدالت، از قبیل عدالت عام و خاص، عدالت توزیعی و جبرانی، و ... سرانجام نتیجه می‌گیرد که در مبادله بایستی نوع خاصی از

عدالت جریان داشته باشد که آن را «معامله‌به‌مثل متناسب» (proportionate reciprocity) می‌نامد. از این دیدگاه قیمتی عادلانه است که تضمین‌کننده معامله‌به‌مثل متناسب باشد و این هنگامی محقق می‌شود که ارزش‌های برابر در معامله ردوبدل شود (Aristotle 1999: 80): «در صورتی معامله‌به‌مثل خواهیم داشت که [نسبت] طرفین با هم برابر باشند، به نحوی که (نسبت) کشاورز به کفاش همانند (نسبت) میزان کار کشاورز به میزان کار کفاش باشد» (تأکیدها از نویسنده این مقاله است).

اگر عدالت متقابلانه (معامله‌به‌مثل)، بنابه تعریف ارسطو، همان مبادله متناسب کالاها با توجه به برابری ارزش آنهاست، خود این ارزش را چه چیز تعیین می‌کند؟ برچه مبنایی ارزش یک خانه بیش‌تر از ارزش یک جفت کفش است؟ ارزش متوسط و طبیعی یک شیء چگونه تعیین می‌شود؟ در مرحله عمل مسائل خیلی پیچیده‌تر از این‌هاست: آیا ارزش متوسط و طبیعی یک شیء همان ارزش حقیقی آن برای فروشنده و خریدار خاص است؟ ارسطو در اشاره‌ای مختصر، اما غامض و پرمعنا، به بحث درباره اثرپذیری پول (به‌منزله یک معیار نهادی اندازه‌گیری ارزش) از یک معیار طبیعی ارزش (واژه یونانی $\chiρεία$) پرداخته است:

پس چنان‌که گفتیم همه‌چیز بایستی با مقیاسی واحد سنجیده شود و این مقیاس واحد در حقیقت نیاز ($\chiρεία$) است که همه‌چیز را مرتبط به هم نگه می‌دارد. اگر آدمیان نیاز نداشتند و یا نیازشان به یک نحو نبود، مبادله‌ای اصلاً وجود نمی‌داشت یا به‌نحو برابر صورت نمی‌پذیرفت. پول از طریق توافق جمعی (convention) نوعی نماینده نیاز شده است و به همین جهت [در زبان یونانی] «nomisma» نامیده می‌شود: چون از طبیعت به‌وجود نیامده است، بلکه به‌وسیله قانون (nomos) به‌وجود آمده است و در اختیار ماست که تغییرش دهیم یا بی‌ارزشش کنیم (ارسطو ۱۳۷۸: ۱۸۱-۱۸۲).

چنان‌که از عبارت بالا هویدا است، ارسطو معیار طبیعی ارزش را نیاز ($\chiρεία$) می‌داند. این عبارت محور نظریه ارزش در تمامی قرون میانه بوده است.^۱ مترجمان و شارحان ارسطو در قرون میانه ترجمه و تفسیرهای متفاوتی از این اصطلاح ارائه داده‌اند.

۱.۲ تفاسیر اسکولاستیکی از نظریه ارزش ارسطو

از اوایل قرن سیزدهم میلادی علمای اسکولاستیک^۲ به سنتزی میان مفاهیم عدالت دست یافتند و مفهوم اجتماعی عدالت برگرفته از روم، مفهوم فردی عدالت برگرفته از تعالیم

مسیحی (عدالت به منزله درست‌کاری و پرهیز از گناه)، و مفهوم عدالت مبادله‌ای برگرفته از ارسطو را در نظامی منسجم صورت‌بندی کردند و پس از آن بود که عدالت توانست معطوف به حوزه‌های عملی از قبیل خرید و فروش شود. بدین ترتیب، در همین زمان بود که دکترین قیمت عادلانه در قرون میانه نضج گرفت. با تکیه بر دیدگاه ارسطو عدالت مبادله‌ای (معامله به مثل)، که مستلزم مبادله متناسب و هم‌ارزی ارزش‌های مبادله‌شده بود، به منزله شرطی ضروری برای رعایت عدالت در مبادلات اقتصادی وضع شد. یک مبنای اساسی دیگر برای دکترین قیمت عادلانه بحث ارزش بود.

اکنون به تفسیر نظریه ارزش ارسطو برمی‌گردیم. برای دستیابی به سرنخی مناسب برای یافتن معنای *χρεία* در تحلیل‌های اخلاقی ارسطو شاید بهتر باشد به معادلی توجه کنیم که برای این اصطلاح انتخاب می‌کردند. برای مثال، گروسه، اولین مترجم کتاب *اخلاق نیکوماخوسی* ارسطو به زبان لاتین در قرن دوازدهم میلادی، *χρεία* را به *opus* (نیاز) ترجمه کرد. در مجموع علمای اسکولاستیک در شرح این کلمه یونانی معمولاً یکی از سه ترجمه زیر را به کار می‌بردند که نشان‌دهنده رویکرد خود آن‌ها به ارزش بوده است (Langholm 1979: 43):

۱. *opus* (nessesitas) نیازمندی؛

۲. *usus* (utilitas) استفاده و منفعت؛

۳. *indigentia* تقاضا.

از زمان سن توماس، اغلب شارحان ارسطو *χρεία* را «ابزار سنجش» کالاها در مبادله در نظر می‌گرفتند. در واقع، دو ابزار سنجش وجود داشت: یک ابزار نهادی که همان پول بود و از ابزاری طبیعی یعنی *indigentia* (تقاضا) منتج می‌شد. هنگامی که ما کالاها را در جهت رفع نیازهای بشری در نظر می‌گیریم می‌توانیم به وسیله پول آن‌ها را بسنجیم، در غیر این صورت خیر. برای اذهان مدرن این گفته سریعاً بدین استنباط می‌انجامد که نیاز تعیین‌کننده ارزش است، اما باید گفت که منظور ارسطو دقیقاً این نبوده است. برطبق سیاق متن *χρεία* به معنای علت مبادله است که در چهارچوب پارادایم فلسفی ارسطو و نگرش وی به موضوع علیت مرتبط است. سن توماس آکویناس، بزرگ‌ترین عالم اسکولاستیک، در شرح *اخلاق* خویش نیاز بشری را مقیاس ارزش مطرح کرد و مهم‌ترین دستاورد وی برای نظریه ارزش نیز همین بود (ibid.: 47-49).

نیازهای طرفینی بشری بستری برای مبادله فراهم می‌کند و بدون چنین نیازی اساساً مبادله‌ای رخ نمی‌دهد. تقسیم کاری که ضرورتاً و طبیعتاً بین افراد جامعه ایجاد می‌شود موجب

این نیازهای طرفینی است. از دیدگاه علمای اسکولاستیک و از جمله سن توماس نیاز بشری نه تنها محرک مبادله است، بلکه به منزله مقیاس سنجش در مبادله به کار می‌رود. چنان‌که سن توماس به تبعیت از ارسطو می‌گوید، برای قیاس‌پذیری تمامی کالاها یک ابزار سنجش فراگیر لازم است که در واقع این معیار طبیعی و درست ارزش «نیاز» است و طبق رویکرد رومنیستی قیمت بازاری منعکس‌کننده نیاز عرفی و جمعی برای یک کالا است. با این تفاسیر، از دیدگاه اغلب علمای اسکولاستیک قیمت بازاری (متعارف) عادلانه تلقی می‌شد. آکویناس بر این نظر بود که «ارزش یک چیز قیمت عادلانه آن خوانده می‌شود» (ژیلسون ۱۳۸۴: ۵۸۶). هر مقصودی که ارسطو از *χρεία* داشت پس از مدتی *indigentia* (تهی‌دستی و نداری) ترجمه شد و به تدریج معنای «تقاضا» به خود گرفت. بر این مبنا بود که ارزش‌گذاری بازاری به فهرست پیش‌نهادهای ارائه‌شده به منزله مبنایی برای معامله به مثل متناسب، و به عبارت دیگر، مبنای قیمت عادلانه، افزوده شد. البته در این میان هزینه‌های تولیدی نیز به منزله طرف دیگر مبادله به نحو بارزی خود را نشان داد، اما آنچه برای ما اهمیت زیادی دارد این است که همین نیاز بشری در مبادله به منزله مقیاس سنجش نیز به کار می‌رود. در این‌جا چنان‌که سن توماس به تبعیت از ارسطو می‌گوید، یک ابزار سنجش فراگیر برای مقایسه‌پذیری و مبادله‌پذیری تمامی کالاها لازم است. به وسیله این استاندارد سنجش کالاها را می‌توان با یک‌دیگر مقایسه، ارزش‌گذاری، و در نهایت طبق اصل تبادل ارزش‌های برابر مبادله کرد.

غیرممکن است که بتوان این معیار فراگیر و ضروری ارزش را از کیفیات طبیعی خود کالاها استنباط کرد. طبق رویکرد سلسله‌مراتبی طولی به هستی این سؤال برای آگوستین قدیس مطرح بود که چرا یک اسب گاهی بیش‌تر از یک غلام می‌ارزد، حال آن‌که یک حیوان دارای درجه وجودی پایین‌تری نسبت به انسان است (ibid.: 86-87). هم‌چنین آگوستین در مثال معروف موش و جواهر می‌گوید، اگرچه مرتبه وجودی موش از جواهر بالاتر است، اما ارزش اقتصادی آن در مبادله پایین‌تر است. آلبرت کبیر نیز با بهره‌گیری از فلسفه ابن‌رشد سعی در نشان‌دادن این مسئله داشت که کالاها در اقتصاد متفاوت از نگرش متفاوتی ارزش‌گذاری می‌شوند. بنابراین، در نظام اقتصادی اشیا متفاوت از نظام طبیعی ارزش‌گذاری می‌شوند و اساساً از زمان آلبرت کبیر (استاد سن توماس) مدخل اسکولاستیک‌ها به بحث ارزش اقتصادی از همین‌جا بود (ibid.: 66-67). از این دیدگاه معیار طبیعی و درست ارزش نیاز است. برای قیاس‌پذیری کالاها و مبادله‌پذیری آن‌ها واحد سنجشی ضرورت دارد که همان نیاز بشری است.

سن توماس و آلبرت کبیر در تحشیه کتاب پنجم ارسطو این مطالب را تصدیق می‌کنند. آلبرت کبیر به صراحت سنجش نیاز بشری را با عامل فایده‌مندی (utilitas)، که همان ابزار رضای نیاز است، پیوند می‌زند. سن توماس و آلبرت، به تبعیت از ارسطو، این ادعا را مطرح کردند که ابزار پول برای ارائه بیانی پولی از نیاز انسانی اختراع شد. پس پول رایج ابزاری متداول است که اجتماع آن را به منزله معیار نهادی ارزش پی‌ریزی کرده است. بدین ترتیب، قیمت صحیح کالاها بیانی پولی است که نشان‌دهنده ظرفیت ارزشگری کالا برای نیازهای بشری است. بنابراین، یک اسب قیمت بالاتری از یک برده دارد، زیرا نیاز بیش‌تری را می‌تواند برطرف کند. نظریه ارزش سن توماس و آلبرت کبیر از حیث تأکید بر نیاز بشری به منزله معیار فراگیر و صحیح ارزش به‌طور کامل ارسطویی است. اهمیت تاریخی رویکرد سن توماس این بود که آغازگر نظریه ارزش تحلیلی مبتنی بر تقاضا بوده است. فرمول سن توماس ربط‌دهنده indigentia (نیاز) با قیمت بود (Baldwin 1959: 74-75).^۳

البته این دو شارح ارسطو علاوه بر نیاز به عامل کار و مخارج صرف‌شده (labors et expensae) نیز التفات داشتند. در این‌که آیا این شارحان هزینه‌های تولید را نیز منشأ ارزش دانسته‌اند اختلاف نظر وجود دارد. در مجموع می‌توان چنین گفت که دلیل سن توماس و آلبرت کبیر برای افزودن این معیار جدید برای معامله‌به‌مثل عادلانه ضرورت آن برای بقا و استمرار جامعه است: کالاها بایستی به تناسب کار و مخارج صرف‌شده در آن‌ها مبادله شوند تا تولیدکنندگان قادر به بقای خویش باشند. از این جهت، جایگاه این مخارج تعیین‌کننده است که ارزش مبادله‌ای نمی‌تواند از آن پایین‌تر آید. استدلال علمای اسکولاستیک این بود که انسان طبیعتاً اجتماعی است و تولید، رشد، و تعالی برای او صرفاً از طریق هم‌بستگی حاصل می‌شود. اجتماعی که از دل این هم‌بستگی نضج می‌گیرد، به معنای اتم کلمه یک «امت» (commonwealth) است و هنگامی سرزنده است که تمامی اعضای آن سالم باشند. دستاورد هرکسی برای جامعه تولید کالاهای مفید است که در قبال آن توقع حمایت متقابل را دارد. از آن‌جاکه طبق یک اصل بنیادین اسکولاستیکی روابط اجتماعی تحت حاکمیت عدالت قرار دارند، مبادله نیز بایستی طبق برآورد جامعه از منفعت اجتماعی کالاهای مورد مبادله انجام شود تا تولیدکننده حق خویش مبنی بر عایدی عادلانه را دریافت دارد، زیرا این تولیدکننده در قبال ایفای نقش خویش در ارگانیزم اجتماع توقع مساعدت اجتماع در جبران کار انجام‌شده خود را دارد. عواملی که به صورت متعارف برآورد جامعه از منفعت اجتماعی را تعیین می‌کند شامل میزان کار، هزینه مواد اولیه، مخاطرات، و هزینه حمل است (Dempsey 1935: 482).

نکته بسیار مهمی که بایستی بدان توجه شود این است که ارجاع قیمت عادلانه به برآورد جمعی و مشترک لزوماً به معنای ارجاع به بازار رقابتی (به خصوص در معنای مدرن آن، آن گونه که شومپیتر و بالدوین، و ... مدعی اند) نیست. رونالد میک با اشاره به شرایط اقتصادی در قرون میانه بر این باور است که با توجه به وجود جوامع کوچک، خودکفا، و فارغ از سوداگری گسترده میزان تلاش و مخارج تولیدکنندگان مختلف، که غالباً به صورت مستقیم کالای خویش را عرضه می داشتند، می توانست مورد برآورد جمعی و توافق مشترک قرار گیرد و ضرورتاً برای تعیین ارزش یک کالا به بازار متشکل و رقابتی نیاز نبود. ارجاع به عرف از سوی علمای اسکولاستیک می توانست به معنای ارجاع به چنین برآورد مشترکی باشد (میک ۱۳۵۸: ۱۱). این دیدگاه به خصوص هنگامی تقویت می شود که به ماهیت غیررقابتی اقتصاد قرون وسطی توجه کنیم. دمپسی بر این باور است که سازمان اقتصادی اسکولاستیک به نحو ممتازی یکی از نظامات اقتصادی غیررقابتی بود که در آن ارزش های انسانی از قبیل صلح و دوستی دارای اولویت نسبت به «نفع طلبی شخصی» (self-interest) و پی گیری صرف اهداف مادی بود. چنان که سن توماس در جامع الهیات می گوید:

در یک جامعه دنیوی، اگر شهروندان منفرد صرفاً در پی نفع خویش باشند صلح و دوستی رخت برمی بندد. ... در عوض از طریق تنوع کار و منزلت اجتماعی افراد بسیاری در مسائل عمومی مشارکت می کنند و بدین ترتیب است که صلح در این جوامع دنیوی رواج می یابد (cited Dempsey, 1935: 479).

در جامعه اقتصادی، که سن توماس آن را تجربه می کرد، این فعالیت های متنوع، تکالیف، مسئولیت ها، و وظایف مختلف، که وی از آن ها سخن می گفت، نه به وسیله افراد مجزا، بلکه به وسیله اعضای به هم پیوسته جامعه که هر کدام برخی از احتیاجات جامعه را برآورده می سازند (corpora) انجام می شد و بنابراین نگرش فردگرایانه (individualistic)، که یکی از الزامات اقتصاد رقابتی بود، اساساً در این دوران شکل نگرفته بود (ibid.: 480).

۳. نظریه ارزش - کار کلاسیک: تمرکز بر وجه ابژکتیو ارزش

با شکل گیری رنسانس و متعاقب آن پی ریزی علوم مدرن دانش از بستر ارزش های دینی جدا شد. اولین جوانه های علم اقتصاد مدرن از زمان فیزیوکرات های از قبیل دکتر کنه و سپس اقتصاددانان کلاسیکی از قبیل آدام اسمیت، ریکاردو، و جان استوارت میل سربرآورد. به طور خاص تأمل در باب ارزش اقتصادی و عوامل تعیین کننده آن از اواخر قرن هفدهم

آغاز و تمرکز بر مفهوم کار عام مجرد کار به منزله «علت ثروت» و «منشأ ارزش» طرح شد. به تعبیر میشل فوکو، اندیشمند فرانسوی، سامانه دانایی مدرن ناظر به فهم جدیدی از «انسان اقتصادی» (homoeconomic) بود: «انسان به مثابه نیروی کار» (Foucault 2000: 341). فهم از نیروی کار نیز دیگرگونه بود: «نیروی کار به مثابه مولد ارزش» که در اندیشه اسمیت تجلی کرد و در ریکاردو اعتلا یافت، و مهم تر از همه مفهوم تولید به منزله «صورت خارجی نیروی کار» کاملاً زاده سامانه دانایی دنیای مدرن بود. فوکو در مؤخره‌ای که بر کتاب فراسوی ساخت‌گرایی نوشت چنین می‌گوید: «یکی از شیوه‌های عینی‌سازی فرد که انسان‌ها را به سوژه (فاعل شناسا) تبدیل کرده است، موضوع‌سازی فاعل تولید یا سوژه‌ای که کار می‌کند در تحلیل ثروت و علم اقتصاد بود» (دریغوس ۱۳۷۵: ۳۴۳).

کلید اصلی تکامل نظریه کلاسیک ارزش شکل‌گیری مفهوم سود سرمایه به منزله درآمد طبقه خاص یعنی تمرکز بر مسائل توزیعی بود (میک ۱۳۵۸: ۲۲). در اقتصاد کلاسیک ارزش مصرفی شرط لازم ارزش مبادله‌ای برای کالاها تلقی می‌شد. کالا برای تولید یا مبادله باید دارای مطلوبیت یا فایده‌مندی باشد. ارزش مبادله‌ای به وسیله هزینه‌های تولید (از قبیل دست‌مزد، سود، و اجاره) تعیین می‌شد. اسمیت نیز از همین مفاهیم برای توضیح قیمت کالا بهره گرفت: «هزینه تولید» یک کالا تعیین‌کننده «قیمت طبیعی» آن کالا است و قیمت واقعی (بازاری) به دلیل تغییرات تقاضای کوتاه‌مدت در اطراف آن نوسان دارد. دیوید ریکاردو، یکی از پیش‌گامان «نظریه ارزش مبتنی بر کار»، بر این نظر بود که تحت فروض خاص ارزش کالا به مقدار نسبی نیروی کار موردنیاز برای تولید آن بستگی دارد. چنان‌که خواهیم دید، نظریه ارزش برای ریکاردو حکم کلیدی برای تبیین توزیع درآمد داشت و نه نظریه‌ای برای قیمت‌های نسبی. دغدغه ریکاردو یافتن معیار مطلق و تغییرناپذیر برای ارزش بود.

۱.۳ آدام اسمیت: طرح مسئله ارزش در نسبت با تولید

بحث اسمیت درباره ارزش با صحبت راجع به تقسیم کار در جامعه شروع می‌شود. تقسیم کار به افزایش ضرورت شکل‌گیری مبادله منجر می‌شود و بدین ترتیب یک «جامعه تجاری» مبتنی بر مبادله مازاد شکل می‌گیرد. در این فرایند هر کالا به آن دلیل واجد ارزش در مبادله می‌شود که محصول کار فرد یا گروهی از افراد جامعه (محصول کار اجتماعی) است. به این معنا کار «منشأ ارزش» تلقی می‌شد.

نگاه اسمیت به ارزش به مسئله اصلی اسمیت یعنی «فرایند انباشت ثروت و سرمایه» مرتبط بود. ازدیدگاه وی منشأ ارزش «کار اجتماعی» است، اما میزان ارزش ضرورتاً با کار اجتماعی تناسب ندارد. ازدیدگاه اسمیت «مقیاس واقعی ارزش» نه در شرایط تولید کالا، بلکه در شرایط مبادله آن قرار دارد یعنی باتوجه به «قدرت خرید کالاهای دیگر» تعیین می‌شود. در واقع اسمیت به جای تمرکز بر «کار مجسم‌شده در کالا» بر «کار مبادله‌پذیر» (commendable labour) به منزله «مقیاس واقعی ارزش» تمرکز کرد. مفهوم «کار مبادله‌پذیر» در جامعه سرمایه‌داری، که در آن نیروی کار به کالا تبدیل شد، متولد شد. از این دیدگاه ارزش واقعی (real worth) یا «بهای واقعی» کالا برای سرمایه‌دار برابر مقدار کاری است که می‌تواند با آن خریداری کند و از آن مجدداً برای تولید و انباشت بیش‌تر ثروت بهره‌گیرد (Smith 1776: 32): «ارزش یک کالا برای دارنده آن، دارنده‌ای که نمی‌خواهد از آن استفاده کند یا آن را مصرف نماید، بلکه می‌خواهد با کالاهای دیگر مبادله نماید، برابر مقدار کاری است که می‌تواند بخرد و یا مبادله نماید». در واقع ارزش کالا در مبادله برابر مقدار کاری است که فرد با فروش کالا خود را از انجام آن معاف و آن را به دیگران تحمیل می‌کند و در واقع این کالا ما را از آن زحمت اضافی بی‌نیاز کرده است. مقیاس ارزش واقعی کالا مقدار کاری است که می‌توانیم با آن بخریم.

نکته بعد که اسمیت به آن توجه می‌کند این است که در جوامع اولیه (C-M-C) «کار مجسم» در کالای موردفروش با «کار قابل مبادله»، که در کالای خریداری‌شده متبلور شده است، برابر است، زیرا درغیراین صورت تلاش افراد از یک کالا به کالای دیگر معطوف خواهد شد تا جایی که کار مورد مبادله برابر شود، اما در جوامع سرمایه‌داری (M-C-M)، که تولید ازسوی کارفرما (و نه کارگر) مبادله می‌شود و تمام محصول کار به کارگر تعلق نمی‌گیرد، دیگر چنین نیست. در این هنگام ارزش واقعی کالا علاوه بر محصول کار بایستی تضمین‌کننده سود کارفرما نیز باشد. در نتیجه در این شرایط «کار مجسم» دیگر با «کار قابل مبادله» برابر نخواهد بود (ibid.: 51). (در بحث نظریه ارزش مارکس مجدداً به این بحث بازخواهیم گشت). به عبارت دیگر، «قیمت طبیعی» دربرگیرنده نرخ سود طبیعی نیز بود. در حالت تعادل رقابتی بلندمدت کالاها گرایش به فروش در این قیمت طبیعی را دارند که برابر است با «هزینه تولید به اضافه نرخ سود متعارف طبیعی».

نکته دیگر که بایستی روشن شود نقش تقاضا در تعیین ارزش مبادله‌ای است. تقاضا که مرتبط با ارزش مصرفی یا میزان مفیدبودن کالا برای فرد یا میزان نیاز فرد به کالا است از دیدگاه اسمیت شرط لازم برای وجود ارزش مبادله‌ای است، اما مدخلیتی در تعیین مقدار

ارزش مبادله‌ای ندارد. تقاضا دارای دو نقش است: اول این‌که، محدودکننده کار تولیدی اختصاص داده شده برای تولید یک کالا است. دوم این‌که، تقاضای مؤثر، تعیین‌کننده قیمت بازاری است و بدین ترتیب تعیین‌کننده میزان انحراف قیمت بازاری از قیمت طبیعی است، اما از دیدگاه اسمیت قیمت طبیعی مستقل از نوسانات تقاضای مؤثر است و صرفاً یک بیان پولی از هزینه‌های واقعی تولید یا ارزش عینی کالا است (همان: ۹۱).

۲.۳ دیوید ریکاردو: طرح مسئله ارزش در نسبت با توزیع

نظریه ارزش مبتنی بر کار را آدام اسمیت پی‌ریزی کرد که محصول شرایط عینی نظام سرمایه‌داری در کنار تطورات فکری شکل‌گیری درک از نیروی کار به منزله کالا بود، اما تکامل بعدی این نظریه تکاملی درونی و نظری بود که از سوی ریکاردو، اقتصاددانی با روحیات انتزاعی‌تر از اسمیت، به وقوع پیوست. ریکاردو اسمیت را به ایجاد دو معیار ارزش متفاوت متهم کرد و با رد یک معیار و پذیرش دیگری گامی در جهت انسجام منطقی و درونی نظریه ارزش برداشت. درحقیقت، ریکاردو با حذف یک معیار نظریه کلاسیک ارزش را از اندیشه‌های پیشین مبتنی بر هزینه‌های دست‌مزد (wage-cost) پیراست. البته اختلاف اسمیت و ریکاردو صرفاً ناشی از امور انتزاعی و مجرد نبود. ریشه اختلاف نظریه ارزش اسمیت و ریکاردو به مسئله اصلی آن‌ها برمی‌گشت: مسئله اصلی اسمیت تولید و انباشت ثروت بود و نه توزیع آن، اما برای ریکاردو مسئله اصلی توزیع بود و نه تولید. در زمان ریکاردو تعارض منافع زمین‌داران با سرمایه‌داران صنعتی در مسائلی از قبیل قوانین غلات و ... به اوج خود رسیده بود و یک نظریه ارزش، که تکلیف توزیع را مشخص کند، ضروری بود (Ricardo 1821; Ricardo 1951). در بطن هر نظریه توزیع در واقع یک نظریه ارزش نهفته است و بدون چنین نظریه‌ای نمی‌توان پاسخ مستدل و قانع‌کننده‌ای به سؤالات مربوط به توزیع داد. ریکاردو از نظریه ارزش برای مطالعه توزیع تولید میان مزد، اجاره (رانت)، و سود بهره گرفت (همان: ۱۰۳).

از دیدگاه ریکاردو «ارزش مطلق یک کالا عبارت از ارزشی است که با یک معیار تغییرناپذیر سنجیده می‌شود». تغییر در ارزش‌های نسبی دو کالا را می‌توان نتیجه خالص تغییری دانست که در ارزش مطلق یا واقعی یک یا هر دو کالای مورد بررسی حادث می‌شود، اما این معیار تغییرناپذیر بایستی چه صفاتی داشته باشد؟ یک مقیاس ارزش در صورتی کامل و به عبارت دیگر مطلق و تغییرناپذیر است که همواره مقدار کار یکسانی

برای تولید آن لازم باشد. چنین مقیاسی نمی‌تواند از تغییرات دست‌مزد تأثیر گیرد. از دیدگاه ریکاردو چنین مقیاسی صرفاً تغییرات ناشی از کار متبلور در کالا را در نظر می‌گیرد. به تعبیر رونالد میک (همان: ۱۴۱-۱۴۳) همواره در اعماق ذهن ریکاردو این نظر وجود داشت که کار انسانی نقشی بی‌همتا و بنیادی در فرایند خلق ارزش ایفا می‌کند. از این دیدگاه «کار مقیاس مشترکی است که هم ارزش مطلق و هم ارزش نسبی برآورد می‌شود». کار متبلور در کالا جوهر اصلی ارزش کالا را تشکیل می‌دهد و کالاها هیچ ارزشی جز کار صرف‌شده برای تولید آنها ندارند. در نتیجه نسبت مبادله میان کالاها از طریق نسبت کار متبلور در آنها تعیین می‌شود، اما از این‌جا همان تضاد دیرین پیش می‌آید که چرا در بازار چنین نسبت‌هایی برقرار نیست.

۳.۳ کارل مارکس: طرح مسئله ارزش در نسبت با مناسبات اجتماعی

مارکس با وجود تمایزات ایدئولوژیک با اسمیت، ریکاردو، و میل از حیث نگرش به ارزش در ادامه مکتب کلاسیک قرار دارد با این تفاوت که مارکس بر ابعاد اجتماعی ارزش تمرکز کرد. مناسبات ارزشی بین کالاها در واقع بازتاب مناسبات انسانی بین تولیدکنندگان آن کالاهاست. به تعبیر مارکس «ارزش یک رابطه اجتماعی است». در جامعه مبتنی بر تقسیم کار مبادله کالاها مبادله کار اجتماعی است، اما «جوهر اصلی ارزش خصلت کمی آن است» (همان: ۷۵-۷۸). یعنی ارزش نه فقط به ما می‌گوید که این کالا دارای قدرت خرید کالایی دیگر است (یعنی واجد ارزش مبادله‌ای است)، بلکه از آن مهم‌تر به ما می‌گوید چه مقدار ارزش مبادله‌ای در این کالا وجود دارد. به عبارت دیگر، میزان ارزش کالا چگونه تعیین می‌شود. اگر قائل به این شدیم که کار منشأ ارزش است، قاعدتاً میزان کار متجسد در کالا بایستی نشان‌دهنده میزان ارزش آن باشد.

مارکس بر این باور بود که در سرمایه‌داری برخلاف نظام‌های اقتصادی پیشین تولید نه با هدف رفع نیاز، بلکه با هدف کسب سود انجام می‌شود (Steve 2004: 1212). به تعبیر مارکس (که البته طبق استناد مارکس ریشه این ایده به ارسطو برمی‌گردد) تولید در نظام‌های پیشین به صورت کالا - پول - کالا یا C-M-C بود، یعنی هدف از تولید کالا رفع نیاز بود. به فرض یک کشاورز از طریق فروش مازاد گندم خویش به دام‌دار، نساج، و بنا گوشت، پوشاک، و مسکن مورد نیاز خویش را تهیه می‌کرد، اما در نظام سرمایه‌داری هدف از تولید اغلب کسب سود بود و به این دلیل چرخه تولید به پول - کالا - پول یا M-C-M تبدیل شد

به این معنا که کارفرما با پول خویش کالا تولید می‌کند که آن را در مقابل پول بیش‌تر (پول اولیه به‌اضافه ارزش اضافی) بفروشد (Marx 1867: 91). به‌عبارت‌دیگر، در نظامات پیشین هدف از تولید کالا ارزش مصرفی آن بود، اما در نظام سرمایه‌داری هدف از تولید کالا ارزش مبادله‌ای آن (و نه ارزش مصرفی بلاواسطه آن) و به‌طور خاص افزایش ارزش اضافی بود. در نظام سرمایه‌داری کالا به‌طور خاص با هدف مبادله تولید می‌شود و مبادله فی‌نفسه بخشی را تشکیل می‌دهد که یک ارزش غیرمصرفی درقبال آن دریافت می‌شود. در این فضای سرمایه‌دارانه، به‌تعبیر مارکس «تمایزی میان مطلوبیت یک شیء جهت مصرف و مطلوبیت همان شیء جهت مبادله شکل می‌گیرد. در این شرایط ارزش مصرفی از ارزش مبادله‌ای متمایز می‌گردد» (ibid.). از این‌رو، ارزش مصرفی در تعیین ارزش مبادله‌ای نقشی ندارد. در عوض، مادامی که کالاها به‌طور خاص برای مبادله تولید می‌شوند «نسبت کمی که برطبق آن کالاها مبادله می‌شوند صرفاً به تولید خود کالا بستگی دارند». به‌همین دلیل، مارکس بر این نظر بود که «مبادله کالاها آشکارا عملی است که به‌طور کامل مجرد از ارزش مصرفی است» (ibid.: 45). از دیدگاه مارکس، ارزش یک کالا برابر ارزش مبادله‌ای آن است؛ یعنی برابر تعداد ساعات کار مجرد اجتماعاً لازم تجسم‌یافته در کالا. در شرایط رقابتی متعارف قیمت تعادلی کالاهایی که آزادانه تولید می‌شوند متناسب با مقادیر کار مجرد اجتماعاً لازمی است که برای تولید آن‌ها ضرورت دارد؛ یعنی در این شرایط قیمت برابر ارزش مبادله‌ای آن است (همان: ۲۳۵).

۱.۳.۳ مفهوم ارزش اضافی

استدلال مارکسیست‌های متقدم چنین بود که ارزش مصرفی به اقتصاد سیاسی مارکس و اساساً نظام سرمایه‌داری ارتباطی ندارد (Sweezy 1942: 26). با وجود این با دست‌رسی اخیر به یکی از کتاب‌های مارکس با عنوان *گروندریسه* و بازخوانی دقیق‌تر کتاب *سرمایه* روشن شد که مفهوم ارزش مصرفی برای تحلیل مارکس اساسی است. مهم‌ترین نقش ارزش مصرفی در توضیح پدیدار «ارزش اضافی» است.

از دیدگاه مارکس شکل‌گیری ارزش اضافی در نظام سرمایه‌داری به‌دلیل ارزش‌های مبادله‌ای نابرابر نبود و فرض مبنایی مارکس این بود که در نظام سرمایه‌داری کالاها برابر با ارزش خود فروخته می‌شوند؛ یعنی دو کالای مورد مبادله براساس نسبت‌های برابری از مقدار نیروی کار تجسد یافته در آن‌ها تبادل می‌شوند. بنابراین، مارکس بایستی تبیینی ارائه دهد از ارزش اضافی مبتنی بر این فرض که ارزش یک کالا برابر ارزش مبادله‌ای آن است.

بنابراین، اگر سرمایه‌دار کالا را برطبق ارزشش بخرد و برطبق ارزشش بفروشد، پس چگونه مازادی در این چرخه شکل می‌گیرد؟ (Marx 1867: 163). از این جا مارکس نتیجه می‌گیرد که ارزش اضافی ریشه در ارزش مصرفی یک کالای خاص دارد: «بنابراین، ما ناچار از این نتیجه هستیم که این تغییر ریشه در ارزش مصرفی یک کالای خاص دارد ... کالایی که ارزش مصرفی آن دارای این ویژگی خاص است که منشأ ارزش است». مارکس استدلال کرد که این کالا «نیروی کار» است. از دیدگاه مارکس لوازم معیشت ارزش مبادله‌ای نیروی کار تلقی و در قالب نیروی کار لازم برای تدارک معیشت ضروری سنجیده می‌شود. تعداد ساعات کار روزانه نیروی کار می‌تواند ارزش مصرفی تلقی شود. همان‌گونه که در حالت کلی ارزش مصرفی یک کالا ارتباطی به ارزش مبادله‌ای آن ندارد، در مورد نیروی کار نیز وضع به همین منوال است. بنابراین، «ارزش نیروی کار و ارزشی که نیروی کار در فرایند کار خلق می‌کند دو مقدار کاملاً متفاوت‌اند» (ibid.: 188). این تفاوت میان ارزش نیروی کار (ارزش مبادله‌ای آن) و ارزش مصرفی نیروی کار منشأ ارزش اضافی است.

۲.۳.۳ نقد نظریه ارزش مارکس

نظریه ارزش مارکس هم از سوی منتقدان نئوکلاسیکی و اتریشی و هم از سوی مارکسیست‌های تجدیدنظرطلب (revisionist) آماج نقدهای فراوانی واقع شد. می‌توان نقدهای وارد شده به نظریه ارزش مارکس را به سه دسته کلی تقسیم کرد:

۱. **نقدهای بوم‌باورکی محض:** پیروان بوم‌باورک از زاویه فایده‌مندی نهایی (marginal usefulness) به نظریه ارزش مارکس انتقاد کردند. ازدیدگاه آن‌ها عامل تعیین‌کننده «واقعی» ارزش روابط ذهنی میان فرد و محصولات تمام‌شده آن‌هاست که تقاضا می‌کنند و به مصرف می‌رسانند؛ برخلاف مارکسیست‌ها که این عامل واقعی را روابط عینی اجتماعی میان انسان‌ها در فرایند تولید کالایی می‌دانند. اقتصاددانان اتریشی از قبیل بوم‌باورک، اقتصاددانان مکتب لوزان از قبیل پارتو، و ... از جمله این ناقدان به‌شمار می‌روند. این دسته از ناقدان تمامی نظام مارکس را بی‌اعتبار می‌دانند (همان: ۲۷۲).

۲. **نقدهای تجدیدنظرطلبانه:** این دسته از نقدها نیز مانند دسته اول ضرورت وجود نظریه ارزش را می‌پذیرد و نظریه ارزش مارکس را نیز نمی‌پذیرند، اما برخلاف دسته اول به بی‌اعتباری تمامی نظام مارکس قائل نیستند. ازدیدگاه آن‌ها می‌توان با جای‌گزین کردن نظریه ارزش مبتنی بر فایده‌مندی نهایی به جای نظریه ارزش مبتنی بر کار نظام مارکس را اصلاح کرد. مارکسیست‌های تجدیدنظرطلبی از قبیل برنشتاین (Bernstein) و لیندسی (Lindsay) از

این دسته‌اند. برنشتاین بر این نظر بود که نظریه ارزش مارکس صرفاً یک «تصور انتزاعی» است که نمی‌تواند به منزله نظریه ارزش خدمت کند. لیندسی بر این باور بود که نظریه ارزش کار مارکس بیش از آن که نظریه‌ای در خصوص قیمت‌ها باشد، نظریه‌ای درباره «حق طبیعی» است و نه نظریه‌ای که بتوان از آن برای تحلیل واقعیت سرمایه‌داری بهره گرفت (همان).

۳. نفی ضرورت نظریه ارزش: گروهی که اساساً ضرورت وجود نظریه ارزش (اعم از مارکسی، منگری، عینی، ذهنی، و ...) را نفی می‌کنند و از این رو نظریه ارزش را یک غده زائد و حتی مضر روی نظام مارکس می‌دانند. اسکار لانگ و جون رابینسون از این دسته منتقدان به‌شمار می‌روند. از دیدگاه رابینسون «به ارزش‌هایی که باید به قیمت تبدیل شوند، نخست از راه تبدیل قیمت‌ها به ارزش می‌توان رسید». به عبارت دیگر، از دیدگاه وی نظریه ارزش مارکس یا این همان‌گویی است یا به دامن مابعدالطبیعه فروغلطیده است (همان: ۳۲۱).

۴. نظریه ارزش مارژینالیستی: تمرکز بر وجه سوژکتیو

«نظریه ارزش ذهنی» (subjective theory of value) نظریه‌ای علمی درباره شکل‌گیری قیمت‌هاست (Walsh and Lynch 2003). تجلی این نظریه در انقلاب مارژینالیسم بعد از دهه ۱۸۷۰ بود که طلایه‌داران آن جونز، والراس، و منگر بودند. طبق عقاید مارژینالیست‌ها رضایت‌مندی یا مطلوبیت کل حاصل از تملک و استفاده از یک کالا تعیین‌کننده قیمت نیست، بلکه مطلوبیت حاصل از مصرف آخرین واحد اضافی کالای مورد تقاضاست که ارزش و قیمت آن را تعیین می‌کند. معمولاً تقریری خاص از تاریخچه نظریه ارزش ارائه و در آن معمایی دیرینه (معمای الماس - آب) طرح می‌شود که سرانجام به وسیله مارژینالیست‌ها حل شد. مطلوبیت کل حاصل از مصرف آب بی‌نهایت است، زیرا به تعبیر جون رابینسون «حیات ما وابسته به آن است» (Rabinson 1962: 47)، اما به دلیل کم‌یاب‌نبودن، و فور آب، و قانون مطلوبیت نهایی کاهنده، مطلوبیت نهایی حاصل از مصرف آب و به تبع ارزش و قیمت آب کاهش چشم‌گیری می‌یابد، اما الماس با وجود آن که مطلوبیت کل چندانی برای انسان ندارد (چون بود و نبود آن مشکلی برای فرد ایجاد نمی‌کند) به علت کم‌یابی دارای مطلوبیت نهایی و در نتیجه ارزش و قیمت بالایی است. این‌ها اصولی است که به علت سیطره رویکرد مارژینالیسم بر علم اقتصاد متعارف به تعبیر ساموئلسن برای هر دانشجوی کارشناسی اقتصاد از واضحات مبرهن است، اگرچه بزرگانی هم چون اسمیت از آن آگاه نبودند (Samuelson 1976: 438). باید گفت که مارژینالیست‌ها

به سؤال مجزایی پاسخ گفته‌اند و جالب آن‌که با وجود تفسیر رایج خود آن‌ها نیز اقرار داشتند که این معما را حل نکرده‌اند (White 2002).

نظریه ارزش مارژینالیسم در تقابل با نظریات ارزش پیشین قرار داشت که در آن‌ها ارزش به وسیله برخی ویژگی‌های عینی موجود در خود کالا یا در فرایند تولید (از قبیل تعداد ساعات کار اجتماعاً لازم) تعیین می‌شود. این کیفیت‌ها ثابت و دائمی‌اند و در ذات کالا یا فرایند تولید قرار دارند (Pribram 1983: 14). در واقع ارزش ازدیدگاه متفکران پیش از مارژینالیسم (ارسطو، اسکولاستیک‌ها، و کلاسیک‌ها، و ...) یک ویژگی جوهری (monadic property) و ذاتی کالا بود حال آن‌که ازدیدگاه مارژینالیست‌ها یک ویژگی نسبی (polyadic property) بود. به همین دلیل برای مارژینالیست‌ها قیمت یک ویژگی عرضی (accidental) و نه ذاتی (essential) کالا بود (Langholm 1979: 86).

بنابراین، نظریه ارزش مارژینالیسم مبتنی بر نوعی سوژکتیویسم (subjectivism) (ذهنیت‌گرایی - انفسی‌گرایی) است که بر طبق آن ارزش کالاها ناشی از نسبت و رابطه افراد با کالاهاست. جونز (Jevons) بر این باور بود که منشأ ارزش به تخمین ذهنی افراد برمی‌گردد. مارژینالیست‌های اتریشی برای بیان ارزش یک کالا از اصطلاح «ارزش مبادله‌ای ذهنی» (subjective exchange value) استفاده می‌کردند که از مطلوبیت هم‌ارزهای مبادله‌ای آن حاصل می‌شود (Pribram 1983: 316). ازدیدگاه منگر نیز ارزش کیفیت ذاتی کالا نبود، بلکه نتیجه رابطه و نسبت میان نیازهای بشری و کالاهای در دسترس برای ارضای این نیازها بود. ارزش یک کالا از کانون واقعی ارزش یعنی درون افراد زاده می‌شود (Robbins 1935: 273). شکل، اقتصاددان مکتب اتریشی، بر این باور بود که ارزش چیزی نیست که فی‌نفسه در شیء موجود باشد (آن‌چنان‌که جرم یا حجم این‌گونه‌اند). ارزش ناشی از تعامل میان ویژگی شیء و نیاز یا میل یک فرد انسانی است. بدین ترتیب «ارزش امری ذهنی است» (Shackle 1973).

۱.۴ فرمالیسم ریاضی و منحل کردن مسئله ارزش

سیطره فرمالیسم و روش‌های ریاضی از سوی نئوکلاسیک‌هایی از قبیل مارشال اقتصاددانان را تشویق می‌کرد به این‌که نه امکان دارد و نه اساساً لازم است که در زمینه ارزش به یک حکم علی دست یافت. از این دیدگاه نئوکلاسیک‌های متأخر مثل مارشال بر این باور بودند که هم اقتصاددانان کلاسیک و هم مارژینالیست‌های متقدم از قبیل جونز به یک تلاش باطل دست زده‌اند. هیچ نیازی به جست‌وجوی یک «عامل تعیین‌کننده ثابت و مستقل ارزش»

وجود ندارد. «تعیین» ارزش از دیدگاه مارشال از یک مسئله واقعی و ذاتی به یک مسئله ریاضی و صوری فروکاسته شد: صرفاً بایستی تعداد معادلات و مجهولات برابر باشد تا بتوان مسئله مبادله را حل و کمیت‌های اقتصادی مربوطه را به لحاظ ریاضی «تعیین» کرد. بدین ترتیب از حل مسئله واقعی ارزش صرف‌نظر و مفهوم تعادل ریاضی جای‌گزین آن شد، برخلاف مدعای رایج که مارشال پارادوکس ارزش را پس از چند قرن جدال حل کرد.

۲.۴ نقد نظریه ارزش ذهنی

نظریه ارزش ذهنی نیز مورد حمله‌ها و انتقادات فراوانی قرار گرفته است. یکی از نقدهای واردشده به این رویکرد این است که گاهی این مارژینالیست‌ها دلالت‌هایی هستی‌شناختی از سوژکتیویسم علی (causal subjectivism) خود استنباط می‌کنند. توضیح آن‌که چون از دیدگاه آن‌ها هیچ امر ذاتی و عینی نقشی علی در فرایند شکل‌گیری قیمت کالاها ندارد و ارزش کالا صرفاً به ارزش‌گذاری ذهنی فروشنده و خریدار برمی‌گردد نتیجه می‌گیرند که کالاها واجد ارزش ذاتی و عینی نیستند و اساساً چنین ارزشی وجود ندارد، اما چیزی که اثر علی ندارد الزاماً چنین نیست که وجود نداشته باشد.

از سوی دیگر، درحقیقت پرسش متفکران پیش از مارژینالیست‌ها پرسش از رابطه ذهن — عین بوده است و این‌که ارزش عینی چه رابطه‌ای با ارزش ذهنی دارد و چرا این دو بر یک‌دیگر منطبق نیستند و ارتباط قیمت بازاری با ارزش ذاتی چیست؟ بدیهی است وقتی یک طرف مسئله پاک شود مسئله بدون حل شدن پایان می‌یابد. این همان برخوردی است که مارژینالیست‌ها با «پارادوکس ارزش» انجام دادند. براساس رویکرد مارژینالیست‌ها پرسش کلاسیک‌ها ناشی از بدفهمی آن‌ها از علل تشکیل‌دهنده قیمت‌ها بود. اگر به جای مطلوبیت کل (ارزش مصرفی) مطلوبیت نهایی را در نظر بگیریم، معما حل می‌شود. آن‌هایی که اسمیت را به‌خاطر درک نکردن مفهوم کم‌یابی نهایی نکوهش می‌کنند به استدلال اسمیت برای طرح این معما توجه نکرده‌اند. هدف اسمیت از طرح این معما صرفاً «نشان‌دادن تمایز میان ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای» بود نه حل آن (Bowley 1973).

از طرف دیگر، برای مارکس نیز ارزش مصرفی یک کالا یا یک محصول طبیعت فایده‌مندی عینی آن است که به نوع کاربرد کالا از سوی مصرف‌کننده و نه ارزش‌گذاری ذهنی وی از کالا بستگی دارد. از این حیث، مارکس در تقابل با اقتصاد متعارف نئوکلاسیکی قرار دارد که مفهوم مطلوبیت را متناظر با ارزش‌گذاری ذهنی از کالا می‌داند و از فردی به

فرد دیگر متفاوت است. از سوی دیگر، در اقتصاد نئوکلاسیکی مطلوبیت یک کالا مستقیماً در قیمت آن اثر می‌گذارد، حال آن‌که از نظر مارکس ارزش مصرفی به‌طور کامل مستقل از ارزش مبادله‌ای در نظر گرفته می‌شود. بنابراین، در حالی که اقتصاد نئوکلاسیک روی مبادله و حداکثرسازی مطلوبیت تمرکز و سرمایه‌داری را نظامی برای تخصیص منابع کم‌یاب میان نیازهای رقیب تعریف می‌کند، اقتصاد سیاسی مارکس تأکید اصلی خویش را بر تولید و ارزش مبادله‌ای قرار می‌دهد و سرمایه‌داری را نظام انباشت سرمایه تعریف می‌کند.

۵. جریانات هترودوکس: احیای مجدد مسئله ارزش از طریق توجه هم‌زمان به ابعاد ابژکتیو و سوژکتیو ارزش

یکی از دغدغه‌های اصلی پیش‌روی اقتصاددانان هترودوکس جست‌وجو برای یافتن دلیلی منطقی‌تر به‌منظور تبیین چگونگی ارتباط میان ارزش و قیمت بدون ابتدای بر رویکرد مطلوبیت‌گرایانه است. این مسئله مرتبط با رویکرد هترودوکس به‌منظور پی‌ریزی رویکرد اخلاقی گسترده‌تری است که براساس آن رفتار عوامل خارج از چهارچوب مطلوبیت‌گرایانه درک و ارزیابی می‌شود. برای مثال، می‌توان به رویکرد قابلیت آمارتیا سن اشاره کرد.

۱.۵ رویکرد قابلیت: توجه مجدد به وجوه اخلاقی ارزش‌گذاری اقتصادی

«رویکرد قابلیت» (capability approach) آمارتیا سن (Sen 1987) چهارچوبی بالقوه است که در آن مباحث اخلاقی مجدداً با ارزش‌گذاری اقتصادی تلفیق می‌شود و درعین حال مطلوبیت‌گرایی را رد می‌کند. متعاقب وی اندیشمندانی از قبیل هیلاری پاتنم (Putnam 2002) و ویوین والش (Walsh 2003) نیز این رویکرد را گسترش دادند. سن استدلال می‌کند که حقوق و دسترسی به کالاها، که ریشه در فضیلت آزادی دارد، قابلیت‌ها و توانایی‌هایی را برای دستیابی به نتایج سامان می‌دهد. براین‌اساس، قیمت‌ها شاخص‌هایی برای مجموعه‌ای از ارزش‌های وابسته به اجتماع‌اند که برطبق آن میان کالاها تمایز ایجاد می‌شود. آمارتیا سن تأکید می‌کند که دسترسی‌های متفاوتی به حقوق و آزادی وجود دارد و عامل و ساختار با یک‌دیگر پیوند می‌خورند تا این حقوق متفاوت را به قابلیت و توانایی تبدیل کنند و با این انتخاب نتایج یا فعالیت‌هایی (functionings) را منجر می‌شوند. بنابراین، روشن است که این مسئله نیز یک عنصر از فرایند مرتبط با نتایج و پی‌آمدهاست که سن تلویحاً به آن پرداخته است.

۲.۵ رئالیسم انتقادی: تعیین ارزش از طریق دیالکتیک ابژکتیو / سوژکتیو

از دیدگاه برخی دیگر از نظریه پردازان هترو دوکس توجه به مسئله ساختار — عامل در نظریه ارزش و قیمت، که سن مطرح کرد، نیازمند تأکید و تمرکز بیش تری است و بایستی دلایل موجه تری برای این نسبت اقامه شود که فی نفسه نیازمند بسط و تفصیل مسئله ساختار — عامل است. رئالیست های انتقادی مدعی اند که چنین دلایلی برای ارتباط ساختار — عامل در قالب یک فرایند را ارائه کرده اند و از این جا توانسته اند به مسئله دیگری یعنی مشروعیت نقش هنجارها و ارزش ها بپردازند. از این رو، رئالیست های انتقادی به جای تأکید بر آزادی و حقوق به مثابه فضایی فی نفسه بر جایگاه ساختارها و ابعاد اخلاقی آنها، که در تعامل با کنش های عوامل منفرد شکل می گیرد، تأکید می کنند.

برای مثال، رئالیسم انتقادی مدعی است که کنش ارادی عامل انسانی یا علت موجهه (efficient cause) با ساختارهای اجتماعی غیر ارادی و از پیش موجود یا علت مادی (material cause) ترکیب و تلفیق می شود. در چنین چهارچوب ترکیبی هر پدیده انسانی از قبیل قیمت گذاری درک و فهم می شود. به بیان روش شناختی دیالکتیک عینی / ذهنی (subjective/ objective dialectic) است که قیمت ها را به منزله پی آمد به لحاظ تاریخی مرتبط، اما به لحاظ جزئی مستقل از کنش های افرادی در نظر می گیرد که آنها را تعیین می کنند. قیمت بازتاب ساختارهای تصمیم گیری است (Downward 1999: 402).

بدین ترتیب برخلاف چهارچوب ارائه شده آمارتیا سن، که صرفاً بر مفهوم آزادی تمرکز می کرد، چهارچوب رئالیسم انتقادی یک قالب سازگار برای بررسی مباحث گسترده تر اخلاقی در اقتصاد فراهم می آورد. یک عنصر مهم رویکرد رئالیسم انتقادی به مسئله تصمیم گیری این است که عامل بودن ضرورتاً متضمن پذیرش التزامات اخلاقی است. از این دیدگاه قالب اخلاقی از حیث عوامل خاص درون یک ساختار واحد عینی تلقی می شود، اما از حیث روابط اجتماعی محتمل مختلف و ارزش های متناظر با آنها نسبی تلقی می شود.

نتیجه چنین دیدگاهی این است که نظام تصمیم گیری و معیارهای انتخاب درون بنگاه و حاکم بر آن (فرضاً از طریق عوامل سیاست گذاری عمومی و نمایندگان مصرف کنندگان)، هم چنین نتایج چنین تصمیماتی، که خود را در قالب قیمت نشان می دهند، بایستی منطقیاً نشان دهنده محور بالقوه ای باشند که مبتنی بر آن مباحث «حق» (rightness) بودن و «باطل» (wrongness) بودن قیمت بتواند طرح شود (ibid.: 404).

چنین دیدگاهی ناقض رویکرد نئوکلاسیکی مطلوبیت‌گرایانه و منطق خشک نظریه انتخاب عقلایی به قیمت‌هاست که قیمت را یک پی‌آمد و برون‌داد در نظر می‌گیرد. ارزش‌گذاری‌ها و توصیه‌ها جهان‌شمول نیست و نیازمند ملاحظه ترتیبات خاص و تعاملات عامل - ساختار است که ضرورتاً با ملاحظات اخلاقی عجین شده است. به همین دلیل است که عادلانه بودن قیمت به صورت خودبه‌خود ارزیابی می‌شود: این ارزیابی یا به صورت تلویحی از طریق عوامل با در نظر گرفتن هنجارها و ارزش‌ها یا به صورت صریح از طریق بیان صوری دغدغه‌ها انجام می‌شود. برای ارزیابی تلویحی می‌توان به قوانین ضدانحصار و برای ارزیابی صوری صریح می‌توان به ادبیات سازمان‌دهی صنعتی (IO) اشاره کرد که مبتنی بر برخی از ارزش‌های معرفتی مطلوبیت‌گرایانه در خصوص قیمت‌های مناسب و ترتیبات صنعتی برای دستیابی به آنهاست. تمرکز اصلی این مطالعات بر انصاف و رابطه معکوس آن با انحصار است. تغییر هر مجموعه‌ای از ارزش‌ها مستلزم انتقال به یک گفتمان یا پارادایم جدید است و نظریات قیمت‌گذاری هترو دوکس مبتنی بر این انتقال گفتمانی شکل می‌گیرند (ibid.).

۳.۵ رویکرد نئوریکاردویی به نظریه ارزش

یک شاخه از پساکینزی‌ها با تکیه بر رویکرد کلاسیکی به نظریه ارزش مبتنی بر کار و البته با اذعان به مسائل و مشکلات گریبان‌گیر آن و از طریق بازبینی کتاب معروف سرافا (Sraffa 1960) با عنوان *تولید کالا با استفاده از کالا* اقتصاد نئوکلاسیکی را به چالش کشیدند. این نظریه پردازان که با نام نئوریکاردویی‌ها شناخته می‌شوند، تعیین قیمت در یک سیستم معادلات داده - ستاده را تحلیل می‌کنند. بدین ترتیب تقاضا نقش محوری خود را در تعیین قیمت از دست می‌دهد. در مقابل، ارزش کالاها (نهادها) در فرایند تولید به انضمام یک اضافه‌بها (mark-up) متناظر با نرخ سود قیمت‌های تولیدی را مشخص می‌کند. توزیع درآمد ارتباط نزدیکی با این اضافه‌بها دارد. در ادامه همین سنت فکری ایخنر (Eichner 1991) در یک سیستم تولیدی داده - ستاده تحلیلی «بلندمدت» از قیمت‌ها ارائه داده است که در کار سرافا (Sraffa 1960) ریشه دارد با این تفاوت که آن را با تحلیل‌های «کوتاه‌مدت» قیمت‌گذاری مرتبط کرده است. مدل وی مجموعه وسیعی از قیمت‌های بازاری را معین می‌کند که امکان رشد در یک مسیر پایدار (steady-state) را برای جامعه فراهم می‌آورد. لی (Lee 1998) در ادامه کار ایخنر تحلیلی از قیمت‌های بلندمدت ارائه کرده است که مبتنی بر دوگان تولید/ قیمت نیست.

۴.۵ رویکرد پست‌مدرن: تمرکز بر ابعاد بین‌الذهانی (intersubjective) ارزش

از دیدگاه پست‌مدرن‌ها مسئله ارزش‌گذاری یک مسئله اجتماعی است و در ارتباط با روابط اجتماعی قرار دارد و نمی‌توان آن را مستقل از نظام اقتصادی بررسی کرد. هر شکلی از نظریه ارزش بایستی روابط اقتصادی، که در شکل‌گیری ارزش ظهور می‌یابند، را در نظر بگیرد. به همین دلیل صورت‌بندی ریاضی نظریه قیمت و ارزش در اقتصاد متعارف این عیب اساسی را دارد که مهم‌ترین بعد از پدیده ارزش یعنی روابط اجتماعی و روابط قدرت شکل‌دهنده ارزش را در بر نمی‌گیرد (Mirowski 1991).

۶. نتیجه‌گیری

پرسش از عوامل تعیین‌کننده ارزش همواره یکی از اصلی‌ترین مسائل پیش‌روی اندیشه فلسفی و اقتصادی بوده است. تطورات تاریخی اندیشه اقتصادی حاکی از این است که در سنت ارسطویی و اسکولاستیکی به علت عدم انفکاک سوژه/ابژه، که در واقع تفکیکی مدرن است، وجوه عینی و ذهنی ارزش درهم‌تنیده و وجوه طبیعی ارزش با وجوه اجتماعی ارزش گره خورده بود. در نتیجه در اندیشه ارسطویی، که تا پایان قرون میانه استمرار داشت، هم بر عوامل عینی و هم بر عوامل ذهنی تأکید می‌شد، اما پس از رنسانس و با شکل‌گیری تفکیک سوپژکتیو/ابژکتیو در عالم تفکر فلسفی و شکل‌گیری نظام اقتصادی سرمایه‌داری مبادله‌ای مبتنی بر نفع‌طلبی شخصی ابتدا در دوره کلاسیک بر ابعاد ابژکتیو و عینی ارزش تأکید شد و نظریه ارزش مبتنی بر کار در بین اقتصاددانان کلاسیک و مارکس ظهور کرد، اما در مرحله بعد متعاقب انقلاب مارژینالیسم بر ابعاد سوپژکتیو ارزش تأکید شد. در این دوره، به دلیل سیطره رویکرد کمی ریاضی و نگرش ارزش‌خشنای پوزیتیویستی در واقع مسئله ارزش منحل و به جای آن به نظریه قیمت توجه شد. در نهایت، جریان‌ات هترو دوکس در اقتصاد سعی کردند با تمرکز بر دیالکتیک ابژکتیو/سوپژکتیو (رنالیسم انتقادی) و ابعاد اخلاقی و ارزشی اقتصاد (رویکرد قابلیت آمارتیا سن) مجدداً مسئله ارزش را احیا کنند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مفسران مدرن از قبیل شومپتر با مصادره به مطلوب بر این باورند که ارزش‌های «عادلانه» ارسطو بیان‌کننده «ارزش‌های [تقویم‌شده به وسیله] اجتماع» است: «ارزیابی جمعی از کالا» (و نتیجه

تحلیل تطبیقی رویکردهای سوژکتیو و ابژکتیو به مسئله ارزش در اقتصاد ۴۳

فراشخصی^۱ اعمال جمعی افراد؛ به همین علت، قیمت انحصاری که پیرو میل فردی واحد است عادلانه نیست (شومپتر ۱۳۷۵: ۸۳).

۲. متفکران مسیحی در قرون میانه اغلب به نام اسکولاستیک‌ها (scholastics) یا آموزگاران مدرسی (schoolmen) شناخته می‌شدند که وجه تسمیه آن‌ها تدریس در مدارس مذهبی تحت سیطره کلیسا بود.

۳. البته برخی از صاحب‌نظران تاریخ اندیشه‌های اقتصادی از قبیل رونالد میک (۱۳۵۸) و بالدوین (Baldwin 1959) بر این باورند که ازدیدگاه متفکران اسکولاستیک مقدار کار و مخارج مصرفی یک منشأ ارزش محسوب می‌شود. بنابراین، از این دیدگاه دو مجموعه از معیارها برای ارزش از سوی علمای الهیات اسکولاستیک تعریف شده‌اند: نیاز بشری و عوامل تولیدی کار و مخارج مصرفی. ارضای نیازهای طرفینی انگیزه اولیه برای مبادله کالاهاست، اما جبران کار و مخارج مصرفی نیز برای مبادله عادلانه ضرورت دارد.

کتاب‌نامه

- ارسطو (۱۳۷۱)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- ارسطو (۱۳۷۸)، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسین لطفی، تهران: طرح نو.
- پیغامی، عادل (۱۳۸۹)، تحلیل انتقادی نظریه‌های «حقیقی - پولی» و «انگیزه‌های بین‌زمانی» در موضوع‌شناسی بهره، رساله دکتری به‌راهنمایی محمدهادی زاهدی وفا، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- دریغوس (۱۳۷۵)، میشل فوکو: فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنوتیک، تهران: نی.
- ژیلسون، اتین (۱۳۸۴)، تومیسم: درآمدی بر فلسفه قدیس توماس اکوئینی، ترجمه سیدضیاءالدین، تهران: حکمت.
- شومپتر، جوزف (۱۳۷۵)، تاریخ تحلیل اقتصادی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
- موسویان، سیدعباس و حسن بهاری قراملکی (۱۳۸۹)، ضوابط قیمت‌گذاری از منظر فقه امامیه، معرفت اقتصادی، س ۱، ش ۲.
- میک، رونالد (۱۳۵۸)، پژوهشی در نظریه ارزش - کار، ترجمه م. سوداگر، تهران: مؤسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی پازند.

Aquinas, St. Thomas (1951), *Summa Theologica*, in: *Early Economic Thought*, Selection from Economic Literature Prior to Adam Smith, Arthur Eli Monroe (ed.), Cambridge: Harvard University Press.

Aristotle (1999), *Nicomachean Ethics*, Trans. W. D. Ross, Kitchener: Batoche Books.

- Baldwin, John W. (1959), *The Medieval Theories of the Just Price: Romanists, Canonists, and Theologians in the Twelfth and Thirteenth Centuries*, Transactions of the American Philosophical Society, Philadelphia: APS, 49 (4).
- Bowley, Marion (1973), *Studies in the History of Economic Theory before 1870*, London: Macmillan.
- Debreu, G. (1959), *Theory of Value: An Axiomatic Analysis of Economic Equilibrium*, New Haven, CT: Yale University Press.
- Dempsey, Bernard W. (1935), "Just Price in a Functional Economy", *The American Economic Review*, vol. 25.
- Downward, Paul M. (1999), *Pricing Theory in Post-Keynesian Economics: A Realist Approach*, Cheltenham, UK and Northampton, MA, USA: Edward Elgar.
- Eichner, A. S. (1991), *The Macrodynamics of Advanced Market Economies*, Armonk, NY, M.E. Sharpe.
- Flew, Antony (1979), *A Dictionary of Philosophy*, London: Macmillan.
- Foucault, Michel (2000), *The Order of Things: An Archaeology of Human Science*, London: Routledge.
- Hayek, F. (1945), "The Use of Knowledge in Society", *American Economic Review*, vol. 35.
- Jevons, S. (1931 [1871]), *The Theory of Political Economy*, London, Macmillan.
- Knight, Frank (1922), "Ethics and the Economic Interpretation", *Quarterly Journal of Economics*, vol. 36.
- Langholm, Odd (1979), *Price and Value in the Aristotelian Tradition; A Study in Scholastic Economic Sources*, Oslo: Universitetsforlaget.
- Lee, F. S. (1998), *Post Keynesian Price Theory*, Cambridge University Press.
- Marx, Karl (1867), *Capital*, vol. 1, Moscow: Progress Publishers.
- Means, G. C. (1972), "The Administered Price Thesis Reconfirmed", *American Economic Review*, vol. 62.
- Mirowski, Phillip (1991), "Postmodernism and the Social Theory of Value", *Journal of Post Keynesian Economics*, vol. 13.
- Pribram, Karl (1983), *A History of Economic Reasoning*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Putnam, Hilary (2002), *The Collapse of the Fact/ Value Dichotomy and Other Essays*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Rabinson, Joan (1962), *Economic Philosophy*, London: C. A. Watts.
- Ricardo, David (1821/ 1951), *On the Principles of Political Economy and Taxation*, London: John Murray.
- Robbins, Lionel (1935), *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*, London: MacMillan.
- Samuelson, Paul A. (1976), *Economics*, New York: McGraw-Hill.
- Sen, Amartya (1987), *On Ethics and Economics*, Oxford: Blackwell Publishing.

- Shackle, G. L. S. (1973), *The Marginal Revolution in Economics: Interpretation and Evaluation*, Marginalism: The Harvest, R. D. Collison Black, A. W. Coats, and Craufurd D. W. Goodwin (eds.), Durham, North Carolina, Duke University Press.
- Smith, Adam (1922 [1776]), *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, Edwin Cannan (ed.), London: Methuen.
- Sraffa, P. (1960), *Production of Commodities by Means of Commodities: Prelude to a Critique of Economic Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Steedman, Ian (1977), *Marx after Sraffa*, London: New Left Books.
- Sweezy, P. M. (1942), *The Theory of Capitalist Development*, New York: Oxford University Press.
- Walsh, Adrian and Tony Lynch (2003), "The Development of Price Formation Theory and Subjectivism about Ultimate Values", Price Formation Theory, *Journal of Applied Philosophy*, vol. 20, no. 3.
- Walsh, Vivian C. (2003), "Sen after Putnam", *Review of Political Economy*, vol. 15, no.3.
- White, Michael V. (2002), "Doctoring Adam Smith: the Fable of the Diamonds and Water Paradox", *History of Political Economy*, vol. 34, no. 4.

